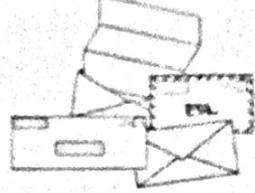


نامه های رسیده



از «دکتر عزیزاله سلیمان پور»

هدیه ای برای یک دوست

.... تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنر شنیده
باشد... هنرمند هر جا که رود قادر بیند و در صدر نشیند...
گئی خوش بوی در حمام روزی ... وغیره.

البته گل بی خار و گلستان بدون علف هرزه کمتر وجود
دارد و مادر ما «اگر چه آب نصرانی نه پاک است/جهود
مرده میشوئی چه باک است» را عنوان هرزه عنقی در
گلستان پر طراوت سعدی میدانست و با تمام احترامی که
برایش قائل بود این گناه را هرگز به او نداشتند. راستی
چطور این زن که فقط مدت کمی در مدرسه آلبانس درس
خوانده بود گلستان را از بر میدانست؟!

از گلستان من فقط سرآغازش را خوب بیاد دارم:
به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد

اینهمه تداعی در مدتی کمتر از زمان نوشتن در مغز من
گذشت و ناگهان مثل ارشمیدس که از حمام بیرون نوید و
گفت یافتم - یافتم، بیادم آمد و منهم بخود گفتم: یافتم -
یافتم! میدانم چه هدیه ای برای دوستم به ژنو ببرم، البته
گلستان سعدی، حافظ، خیام و ... همه را سالهای در
کتابخانه او دیده ام؛ پس چند جلد مجله پیام را با خود
بردم و به او گفتم از این پس و برای یکمال مجله پیام را
عنوان سوقاتی از طرف من وی بطور مستقیم دریافت حواهد
کرد. باور کنید خیلی بیش از آنچه تصورش را میکردم
خوشحال شد و سپاسگزاری کرد.

راستی داشت اصل موضوع فراموش میشد...!

آدرس دکتر سعید صدیق با چک آبونمان حوف همین نامه
است.

با سپاس فراوان - دکتر عزیزاله سلیمان پور

نیس - ۲۶ سپتامبر ۱۹۹۹

سردبیر محترم مجله وزین «پیام»:
پسر از عرض سلام، هفته پیش برای شرکت در
کنگره ای عازم ژنو در سوئیس بودم. علاوه بر لذت حضور
در چنین کنگره آموزنده ای، دیدار دوست دیرینه و فرهنگ
دوستم دکتر سعید صدیق که ساکن آن دیار است برایم
شادیبخش بود. بنا به قول خاقانی «اخوان که زره آیند آرند
ره آوردی...»

در فکر تهیه سوقاتی قابلي برای آن دوست عزیز بودم.
اولین تصور بنا بر اسم مردم اینجا (فرانسه) خرید چند بطری
شامپانی بود ولی میدانستم که او زیاد اهل مشروبات الکلی
نیست. پس فکر کردم جعبه ای از شوکولاتهای خوب
فرانسه را برایش ببرم اما دیدم شوکولات به سوئیس بردن
بسان زیره به کرمان بردن است.

بازار گل نیز در اینجا معروف و گل سرخهای در
زیبائی کم نظیرند. گفتم بروم برایش یک سبد از گلهای
سرخ خریده ببرم. نمیدانم چه شد بیار گل سرخهای منزل
خودمان در اصفهان افتادم - گل سرخهای که عطرشان تا دو
خانه بالاتر به شام میرسید و هنوز خاطره اش در ضمیر،
زنده است. نمیدانم چرا ما به این گلها میگفتم «گل
لندنی؟!» در حالیکه اینجا از وقتی «پیر لوتسی» (Pierre
Loti) کتاب معروف «بسوی اصفهان» را نوشته، گل
سرخهای اصفهان مشهور و مظهر زیبائی بشمار میروند!
باری از گل بیار گلستان و از گلستان بیار گلستان سعدی
افتادم که مرحوم مادرمان همیشه برای ما بچه ها در هر
موقع و مناسبتی عنوان شاهد و یا برای پند، چند بندی از
آن را ذکر میکرد.

اگر آدمی بچشم است و زبان و گوش و بینی
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد
که همین سخن بگوید بزیان آدمیت